



گذری بر پیشینه شهر اهواز، دانشگاه و کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد

محمد علی رونق

کتابدار و کتابشناس بازنشسته دانشگاه

سال بازنشستگی: ۱۳۸۰

کزین برتر اندیشه بر نگذرد

به نام خداوند جان و خرد

هر انسانی که به دنیا می آید، تاریخ تولدی دارد، در یک جایی متولد شده، زمانی را سپری کرده و اتفاقات و حوادث کوچک و بزرگی را تجربه کرده است. آنچه در زندگی نامه ها مهم است، این است که چه چیز مهم و برجسته ای در زندگی آدم ها وجود دارد که بازگویی و نوشتن اش دیگران را به کارآید. بسیاری از وقایع روزمره زندگی، نه شنیدنی است و نه خواندنی. در این فضای پر حجم و پر شتاب اطلاعات، زندگی نوشت و خاطرات من چه جاذبه ای می تواند داشته باشد که مخاطبی وقت عزیز خود را صرف خواندن آن کند؟ اما با آگاهی از فعالیتی که برای مستندسازی تاریخ دانشگاه شهید چمران اهواز درحال تکوین است، دعوت جناب آقای دکتر حسن دادخواه و رئیس محترم کتابخانه مرکزی را به شرکت

در این اقدام مهم، اجابت کرده و مختصری از زندگی و خاطرات خود را با مراجعه به حافظه- که در آن بیم
خطا نیز می رود- به نگارش در می آورم :

هویت انسان ها با خاطره هایشان پیوند دارد. خاطره، روایت روزهای رفته، سال های بیم و امید، شادی و
رنج، اندیشه ها و دلمشغولی ها و یاد بعضی نفرات است. سرزمین آدم در وابستگی، مانند آغوش مادر
است. من پیش از همه، اول میهن عزیزم را دوست دارم، با تنوع زیست محیطی اش، با اقوام و خرده
فرهنگ ها، و آداب و رسوم گوناگون و مردم خویش و بعد شهری که در آن متولد شده ام و شهری که
جوانی ام را در آن گذرانده ام. انسان جان مایه حیات خود را از خاکی می گیرد که بر آن متولد شده است و
بسته به اینکه کجا متولد شده و در چه جامعه ای رشد کرده و آموزگاران او چه کسانی بوده اند، شخصیت
او شکل می گیرد. آدم باید اول تکلیف خودش را با خود روشن کند. زمان به انتظار کسی نمی ماند و عمر
به سرعت می گذرد.

« زندگی صحنه ی یکتای هنرمندی ماست

هر کسی نغمه ی خود خواند و از صحنه رود

صحنه پیوسته به جاست

خرم آن نغمه که مردم بسپارند به یاد ...^۱

آنچه می نویسم مربوط به چند دهه ی گذشته است. امروز انسان، جامعه و مناسبات اجتماعی، اقتصادی
و فرهنگی با سرعتی ناباورانه در حال تغییر و دگرگونی است. اصل جاویدان هستی، تغییر است. آینده نیز
این مرحله از زندگی بشر را پشت سرمی گذارد. وقتی شرایط زندگی و جامعه تغییر می کند، طرز تلقی
انسان ها نیز نسبت به پدیده ها دگرگون می شود. ... در سال ۱۳۲۵ در شهرستان دزفول متولد شدم. بنا به
موقعیت شغلی پدر که کارمند دولت بود، در دوران طفولیت به اهواز نقل مکان کردیم. دوران ابتدایی را در

۱. ژاله اصفهانی

دبستان حافظ اهواز گذراندم. این دبستان که دیگر وجود خارجی ندارد، در خیابان ۲۴ متری (شریعتی فعلی) و مقابل شعبه مرکزی بانک ملی واقع شده بود و قبلاً یکی از کاخ های شیخ خزعل بود. متأسفانه در سال های اخیر به جای بازسازی، این بنای تاریخی تخریب و به پارکینگ تبدیل شده است!

دوران کودکی ام مصادف بود با حوادث مربوط به ملی شدن صنعت نفت ایران به رهبری دکتر محمد مصدق. مرداد ۱۳۳۲، سال کودتا و شکست نهضت ملی ایران، کودکی ۷ ساله بودم و تنها صحنه ای که از آن سال شوم در اهواز به یادم مانده است، حرکت تانک ها در خیابان پهلوی (امام فعلی) و صدای وحشتناک چرخ های زره ای بر روی آسفالت بود و باد تندی که در آن مرداد سوزان می وزید و کاغذ پاره های کتاب ها و روزنامه های به غارت رفته را در خیابان های اطراف پراکنده می کرد. جنبش ملی شدن نفت یک جنبش استقلال طلبانه بود که دو هدف مهم را دنبال می کرد: یکی کوتاه کردن دست اجانب از منابع ملی کشور و دیگر تحقق دموکراسی و حاکمیت قانون و تحقق شعارها و اهدافی که در انقلاب مشروطه ایران ناکام مانده بود. آزادی مطبوعات به عنوان رکن چهارم دموکراسی در زمان نخست وزیری دکتر محمد مصدق از اهمیت ویژه ای برخوردار بود. این حساسیت دکتر مصدق در مورد آزادی مطبوعات را می توان از نامه ی او خطاب به رئیس وقت شهربانی کل کشور، به خوبی مشاهده کرد: «در جراید، آنچه راجع به شخص اینجانب نگاشته می شود، هر چه نوشته باشد و هر که نوشته باشد، به هیچ وجه نباید مورد تعرض و اعتراض قرار گیرد».

اولین ضربه ی بیدارکننده را برادر بزرگم بر من وارد آورد. او هر روز با چند روزنامه ی لوله شده در جیب هایش، به منزل می آمد. او تحت تأثیر چنین دوره ای به مطالعه و فعالیت سیاسی روی آورده بود. از همان زمان که کودکی هشت ساله بودم، عشق به خواندن نیز در من جوانه زد. برادرم هفته ای یکبار برایم «کیهان بچه ها» می خرید و من با دیدن آن سر از پا نمی شناختم. از خواندن داستان های مصور دنباله دارش لذت می بردم و بی صبرانه منتظر شماره های بعدی آن بودم. کلاس چهارم ابتدایی نیز در اهواز معلمی داشتیم به

نام «محمدباقر نیرومند». هفته ای دو بار کتاب معروف «پینوکیو» نوشته ی «کارلو کلودی» را سر کلاس می آورد و برای ما می خواند. من مجذوب این داستان شده بودم. داستان پینوکیو هنوز که هنوز است پس از شصت و پنج سال تجدید چاپ می شود و یکی از بهترین داستان های تخیلی برای کودکان و نوجوانان است. پینوکیو یا آدمک چوبی، داستان عروسکی چوبی است که آرزوهای بزرگ در سر دارد اما هنگامی که دروغ می گوید، بینی اش شروع به بزرگ شدن می کند. من از همان دوران کودکی از خواندن داستان پینوکیو این درس را آموختم که هیچگاه دروغ نگویم، چون فکر می کردم اگر دروغ بگویم مانند پینوکیو بینی ام بزرگ می شود و نزد اطرافیان انگشت نما خواهم شد. بعدها از این تجربه، به تأثیر مطالعه بر روی شخصیت کودکان پی بردم.

تحصیلات متوسطه را در دزفول گذراندم، سال ۱۳۴۴ وارد دانشگاه تهران شدم و در سال ۱۳۴۸ از دانشکده الهیات در مقطع کارشناسی فارغ التحصیل شدم. دکتر امیرحسین آریان پور یکی از استادان ما بود. استادی آزاده و بی همتا که بیشترین تأثیر را بر زندگی من داشته است. دکتر آریان پور از چهره های برجسته ی علمی کشور بود. او با اطلاعات وسیع و عمیق از فرهنگ و ادب ایران و تمدن و فلسفه ی غرب و با حُسن بیان و محبت و لطف به نسل جوان توانسته بود شمار زیادی از دانشجویان کشور را در دهه های سی، چهل و پنجاه مجذوب خود کند.

آثار او در آن زمان مانند «در آستانه رستاخیز»، «زمینه جامعه شناسی» و «آیین پژوهش» در میان جوانان دست بدست می گشت. تخصص اش در جامعه شناسی، ادبیات و فلسفه بود که در این رشته ها مدرک دکتریا داشت، اما ذهن کنجکاو و پویای او محدوده ای نمی شناخت. من در سال های ۱۳۴۴ تا ۱۳۴۸، از محضر درس ایشان و از دانش و فضایل اخلاقی اش بهره ها بردم و درس زندگی آموختم. درس هایی ماندگار برای همه ی زندگی ام. دکتر آریان پور گذشته از جنبه های علمی، بسیار متواضع و تجسم ادب و اخلاق بود. کلاس های درس اش گنجایش خیل عظیم دانشجویان را نداشت و به همین جهت کلاس

هایش در آمفی تئاتر دانشکده برگزار می شد. این دانش عظیم و این محبوبیت سرشار متأسفانه در جامعه ی ما که رشد موزون را طی نکرده است، رشک برانگیز است و به بدخواهی و کینه و حسادت می انجامد! و این از ویژگی های عقب ماندگی است که هر کس یک قدم از دیگران جلوتر باشد، با موانع و گرفتاری های بسیار روبرو می شود؛ بعد از انقلاب، قدر و منزلت این انسان بزرگ را نشناختند و او را منزوی و خانه نشین کردند! کتاب «فرهنگ فلسفی و علوم اجتماعی» این دانشمند که یک فرهنگ جامع فلسفی و علوم اجتماعی است و به چهار زبان فارسی، انگلیسی، فرانسوی و آلمانی تألیف شده است و حاصل عمر پر مایه و گرانقدر استاد است و سخت مورد نیاز علمی دانشگاهها، پس از چهار دهه هنوز به چاپ نرسیده است! دکتر آریان پور با اینکه در رشته های جامعه شناسی، فلسفه، روانشناسی و ادبیات، پژوهشگری برجسته و صاحب نظر بود، می گفت: «تا صد صفحه درباره ی موضوعی نخوانم، یک سطر درباره ی آن موضوع نمی نویسم، ...» دکتر آریان پور تنها یک نام نبود، او یک راه، یک مکتب و یک آرمان بود. در سوگ فقدانش فقط باید گفت: «حیف دانا مُردن و افسوس نادان زیستن ...»

وضعیت اسفناک امروز دانشگاهها در رشته های علوم انسانی - صرف نظر از موارد استثنایی - ناامیدکننده است. انتحال های علمی علاوه بر دانشجویان، به استادان نیز سرایت کرده است! و درصد ارتقای اساتید بر مبنای «دست درازی علمی» در دانشگاه های ما کم نیست. بازار مکاره ی مقاله فروشی و پایان نامه فروشی، مصداق بارز زوال علمی است. مشکل امروز ما ندانستن نیست، توهم دانستن است.

دوره ی دانشگاه و آن شور و حال و بی نیازی سپری شد و بعد از دو سال خدمت نظام وظیفه، خود را برای ورود به جامعه و زندگی جدید آماده می کردم.... کتاب و مطالعه را دوست داشتم. توسعه و پیشرفت کشور را در گرو رشد فرهنگ و آگاهی مردم می دانستم و بدنبال راهی می گشتم تا بتوانم برای تحقق این هدف قدمی بردارم. در سال ۱۳۵۲ یک آگهی استخدام در روزنامه، توجه مرا جلب کرد. وزارت فرهنگ و هنر سابق برای سرپرستی کتابخانه های عمومی در مراکز استان ها، افرادی با

مدرک لیسانس استخدام می کرد. نام اهواز در لیست شهرها بود و من که شهرم را دوست داشتم و هم به کتابخانه و کتابخوانی علاقه داشتم، در آزمون شرکت کردم و پذیرفته شدم. سر از پا نمی شناختم! در سال ۱۳۵۳ با عنوان رئیس کتابخانه عمومی شماره یک اهواز شروع به کار کردم، اهواز در آن زمان دارای دو کتابخانه عمومی بود. شماره یک، واقع در خیابان پهلوی سابق (امام فعلی)، بین خیابان حافظ و سعدی که ساختمان استیجاری بود و شماره دو واقع در امانیه که با هدف کتابخانه ساخته شده بود و ساختمانی مدرن داشت. بعد از چند ماه، مدیریت کتابخانه شماره دو نیز به من واگذار شد. در آن سال ها هنوز دانش کتابداری با مفهوم جدید و علمی آن در کتابخانه ها جا نیفتاده بود. من با این اندیشه که کتاب و کتابخانه از ابزار مهم نشر آگاهی است و سمت و سوی آن در جهت روشنگری، ترقی و پیشرفت جامعه است و می توان در این راه، گام هایی هر چند کوچک برداشت، به کتابخانه آمدم. باور داشتم ترویج فرهنگ کتابخوانی و فرهنگ سازی یکی از راه های اصلی ارتقای سلامت فکری و روانی جامعه است و می تواند مانعی در برابر بسیاری از مشکلات فرهنگی باشد. کتابخانه های عمومی اهواز، از شرایط مناسب و کیفیتی مطلوب برخوردار نبودند؛ مخزنی پر از کتاب، محیطی ایستا و یکنواخت و سالنی با چند میز و صندلی و چند نفر کتابدار که کارشان دادن و پس گرفتن کتاب بود و اعضای که بیشتر دانش آموز بودند که فقط برای خواندن کتب درسی به کتابخانه می آمدند. وضعیت موجود با آنچه که تصور می کردم و با آنچه که در سر داشتم بسیار متفاوت بود. کتابخانه عمومی را همانطور که از اسمش برمی آید، در ارتباط با جامعه می دانستم، می خواستم اقشار مختلف مردم به کتابخانه راه پیدا کنند و برای این منظور در پی ایجاد محیطی آرام، سالم و جذاب برای کتابخانه بودم. در ماههای اولیه حضورم در کتابخانه، پس از ایجاد نظمی نوین و مقررات جدید و جابجایی برخی از پرسنل، مجموعه کتابخانه را با جدیدترین کتابها و نشریات جاری، از حالت کهنگی و رکود، خارج و روزآمد کردم و برای جذب

جوانان و سایر اقشار شهر، به کتابخانه، شب های شعر با شرکت شعرای مطرح استان، جلسات سخنرانی، نقد و معرفی کتاب و به مناسبت های مختلف، نمایشگاههای کتاب، نقاشی، خوشنویسی و صنایع دستی برگزار کردم. وزارت فرهنگ و هنر صرفنظر از برخی استثناها در حوزه هنر، وزارتخانه ای تشریفاتی و تجملاتی و جایی برای سوء استفاده ها و ریخت و پاش های مالی بود و مبالغ هنگفتی برای جشن ها و تبلیغات هزینه می کردند، اما توجه چندانی به کتابخانه ها نداشتند. مدیران اداره کل از خدماتم در کتابخانه راضی بودند، اما به خواسته ها و درخواست هایم برای ارتقاء سطح کیفی و کمی کتابخانه ها، چندان وقعی نمی نهادند. این محدودیت ها، با آرمان هایم همسویی و همخوانی نداشت و آرزوهایم را برای یک کتابخانه ایده آل بر نمی آورد.

در همین ایام (سال ۱۳۵۵)، دانشگاه جندی شاپور اهواز برای کتابخانه مرکزی در حال تأسیس، تعدادی لیسانس و فوق لیسانس از طریق آزمون استخدام می کرد. فرصت را مغتنم شمردم و در امتحان شرکت کردم و پذیرفته شدم. کتابخانه مرکزی دانشگاه در سال ۱۳۵۴ به نام کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد و کتب آغاز به کار کرده بود. براساس سیاست های توسعه دانشگاه، وظیفه کتابخانه مرکزی، سازماندهی و برنامه ریزی و تهیه کتب و نشریات خارجی کتابخانه های دانشگاه به صورت متمرکز و نظارت بر فعالیت های کتابخانه های اقماری دانشگاه بود. ریاست کتابخانه مرکزی را در بدو تأسیس، آقای دکتر حشمت اله خرم زاده، دانشیار دانشکده علوم تربیتی بعهده داشت. عملیات ساختمانی کتابخانه مرکزی با طرح و نقشه ای عظیم در سال ۱۳۵۲ و با مساحت پانزده هزار مترمربع در چهار طبقه در ضلع غربی پردیس دانشگاه آغاز شده بود که با شروع انقلاب اسلامی و پیروزی آن در بهمن ۱۳۵۷، عملیات ساختمانی آن متوقف و با آغاز جنگ متجاوز کارانه عراق علیه ایران در سال ۱۳۵۹، ساختمان نیمه تمام آن در اختیار رزمندگان قرار گرفت. سبک معماری کم نظیر این کتابخانه در آن زمان و شاید هنوز هم در خاورمیانه منحصر بفرد بوده و تنها مشابه این معماری که از بالا به شکل گل رُز و به «رز بیلدینگ» معروف است در شهر پاریس فرانسه است.

کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد و کتب بطور موقت تا سال ۱۳۶۹ در طبقه دوم دانشکده علوم مستقر بود و پس از آن نیز به ساختمان دانشکده مهندسی منتقل شد. در یکی دوسال اول شروع به کار کتابخانه، تمام فعالیت ما بعد از سفارش کتب و نشریات خارجی برای کتابخانه های دانشگاه، مصروف برنامه ریزی و مقدمات راه اندازی کتابخانه مرکزی می شد. هیچ گونه منابعی از کتب و نشریات در کتابخانه نبود. کارهای زیادی پیش رو داشتیم، اما اولویت اصلی مان مجموعه سازی کتابخانه بود. ما کارکنان کتابخانه که تعدادمان خیلی کم بود، با مدیر کتابخانه همه با هم با عشق و علاقه ی زایدالوصفی برای تکمیل و گسترش کتابخانه تلاش می کردیم. در تمام هفته تا ساعت پنج عصر در کتابخانه می ماندیم. هفته ای سه شب نیز به دعوت دکتر خرم زاده به منزل ایشان در کوی استادان می رفتیم و تا پاسی از شب، از برنامه های کتابخانه و نقشه هایی که در سر داشتیم گفتگو می کردیم. کتابخانه ی عظیمی که امروز می بینید و بطور یقین یکی از بزرگترین و مجهزترین کتابخانه های دانشگاهی ایران است، بحران های دوران انقلاب، دوران جنگ و انقلاب فرهنگی را پشت سر نهاده و با عرق ریزان جسم و روح مان و خشت خشت و قطره قطره به این جایگاه رفیع رسیده است.

آغاز به کار کتابخانه مرکزی در زمان دکتر حشمت اله خرم زاده خوش درخشید اما دولت مستعجل بود. توفان انقلاب که از سال ۱۳۵۶ آغاز شده بود به سرعت همه جا و از جمله دانشگاه ها را درنوردید. دکتر خرم زاده به امریکا مهاجرت کرد و کتابخانه مرکزی نیمه کاره رها شد. تمام مراکز آموزشی و زیرساخت های اقتصادی در حال اعتصاب بود. دیگر کسی به هیچ چیز جز پیروزی انقلاب نمی اندیشید. دانشگاه ها که مرکز قشر منورالفکر جامعه بود به کانون فعالیت های سیاسی تبدیل شده بود. کلاس ها تعطیل و دانشجویان و استادان در اعتصاب به سر می بردند. شاه رفته بود (۵۷/۱۰/۲۶) و نظام فروپاشیده بود و دیگر هیچ راهی برای بازگشت وجود نداشت و سرانجام انقلاب اسلامی در بهمن ۱۳۵۷ به پیروزی رسید.

در روزهای منتهی به پیروزی انقلاب، روزی تلخ و سیاه در اهواز رقم خورد. روزی که در تاریخ مبارزات مردم اهواز به چهارشنبه سیاه معروف است. یک روز پس از فرار شاه از کشور، طرفداران او دست به حرکتی مذبحانه و شبه کودتا زدند، در آن روز (۲۷/ دی/ ۱۳۵۷) گروهی از نظامیان طرفدار شاه، با خروج از پادگان ها و حمله ی مسلحانه با تانک و ادوات زرهی سنگین، شهر و مردم بی دفاع اهواز را به خاک و خون کشیدند و فاجعه آفریدند. در آن روز دانشگاه جندی شاپور اهواز نیز مورد حمله قرار گرفت. من از نزدیک شاهد آن حمله بودم، در سالن تربیت بدنی دانشگاه و محوطه های اطراف آن، جمعیتی نزدیک به پنجاه هزار نفر برای استقبال از زندانیان سیاسی جمع شده بودند. لحظاتی بعد این اجتماع عظیم مورد حمله ی تعدادی چماق به دست با حمایت گارد دانشگاه قرار گرفت. صدای تیراندازی در بیرون از سالن تربیت بدنی شنیده می شد و متعاقب آن صدای تانک و خودروهای نظامی نیز به گوش رسید، شایعه ی کودتا در میان جمعیت پیچید، در بیرون از سالن مأموران و چماق بدستان به اتومبیل هایی که در محوطه ی دانشگاه پارک شده بود، حمله کردند و نزدیک به ۳۵ دستگاه اتومبیل دولتی و شخصی را به آتش کشیدند. یک تانک و یک کامیون نظامی در محوطه دانشگاه دیده می شد. مأموران شروع به تیراندازی کردند، مردم و دانشجویان هر کدام به سویی فرار می کردند. تعدادی از مردم به پشت دانشگاه که رودخانه کارون قرار داشت فرار کردند و برای نجات جان خود با قایق از کارون گذشتند و به روستاهای اطراف پناهنده شدند، گروهی دیگر وارد دانشکده تکنولوژی پزشکی شدند و شب را در آنجا ماندند. تعدادی دیگر از پشت بیمارستان گلستان خود را به جاده ی خرمشهر و از آنجا به منطقه ی زیتون کارمندی و کوروش رساندند. مأموران ارتش در مسیر راه، اتومبیل ها را متوقف و سرنشینان را مجبور به دادن شعار جاوید شاه می کردند و هر کس از دستور آنها سرپیچی می کرد، به ضرب چماق از پای درمی آوردند و اتومبیل را به آتش می کشیدند. در مرکز شهر نیز در حالی که هزاران نفر در حسینیه اعظم اجتماع کرده بودند و به سخنرانی یکی از وعاظ گوش می دادند، چماق بدستان به آنان حمله کردند، در شهر صدای تیراندازی و رگبار مسلسل به

گوش می رسید، تانک ها و زره پوش ها در شهر به حرکت درآمده بودند و در سر راه خود، اتومبیل های پارک شده را زیر چرخ های زره ای له و لورده می کردند. اهواز حالت جنگ زده به خود گرفته بود، در برخوردهای خونین چهارشنبه سیاه، طبق آمار منتشر شده، ۲۲ نفر شهید و ۸۰ نفر مجروح و صدها اتومبیل، ساختمان و مغازه درهم کوبیده و به آتش کشیده شد. در آن روز کلیه ادارات و مغازه های اهواز تعطیل شده بود و کسی در خیابان ها دیده نمی شد. براساس شایعات، یکی از علل درگیری و حمله، اختلاف استانداری با فرمانداری نظامی اهواز بر سر پایین کشیدن مجسمه های شاه بود روز بعد از این فاجعه، مراسم تشییع شهدای ۲۷ دی (چهارشنبه سیاه) بنا به دعوت شورای هماهنگی دانشگاه و کارکنان اعتصابی شرکت نفت و روحانیت اهواز، باشکوه هرچه تمامتر برگزار شد.

با اعلام رسمی رهبر انقلاب مبنی بر پیروزی انقلاب، اعتصابات نیز خاتمه یافت و تمام سازمانها و نهادهای کشور و مراکز اداری و آموزشی، فعالیت خود را از سر گرفتند، اما در دانشگاه ها پس از شروع تحصیل، اوضاع به شکل دیگری بود. احزاب و جریانات عمده سیاسی کشور با توجه به فضای باز سیاسی که در کشور ایجاد شده بود، در دانشگاه ها به فعالیت خود ادامه دادند.

پس از انقلاب و بنابر ماهیت انقلاب اسلامی، تمام ساختارهای فرهنگی کشور در مسیر تغییر و تحولاتی بنیادی قرار گرفتند و برخی از آنها نیز منحل و یا در سازمان های جدیدی ادغام شدند. بخش مهمی از حاکمیت، نسبت به روند آموزش و ماهیت نظام آموزشی در دانشگاهها نیز معترض بودند و می گفتند دانشگاه باید تا تعیین و تکلیف سیستم آموزشی آن تعطیل گردد. همین دیدگاه موجب شد تا پروژه ی انقلاب فرهنگی در بهار سال ۱۳۵۹ با فرمان آیت اله خمینی، رهبر انقلاب مبنی بر تشکیل ستاد انقلاب فرهنگی رقم بخورد و متعاقب آن دانشگاه های سراسر کشور به مدت سه سال به حالت تعلیق و تعطیل درآمدند. پاییز سال ۱۳۵۹ که جو سیاسی و هیجانات ناشی از انقلاب بر همه چیز سایه افکنده بود و دانشگاه های کشور در دوره ای بحرانی و **فقر** فرهنگی بسر می بردند، جنگ ویرانگر عراق بر ضدایران نیز

آغاز شده بود. خوزستان بیش از هر استان دیگری در معرض این رخداد مخرب قرار داشت. بمباران ها و شلیک توپ های دشمن بخصوص در شهرهای آبادان و خرمشهر و اهواز لحظه ای قطع نمی شد. دانشگاه جندی شاپور تقریباً تبدیل به پادگان نظامی شده بود و رزمندگان که از سراسر کشور عازم جبهه های نبرد بودند در این دانشگاه اسکان داده می شدند. در شرایط انقلاب فرهنگی و آغاز جنگ تحمیلی، کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد و کتب نه تنها تعطیل بلکه منحل شده بود و کتابداران و کارکنان آن به کتابخانه های دانشکده ها منتقل شدند. دلیل این انحلال را نمی دانستیم و معلوم نشد که این تصمیم توسط چه نهادی گرفته شده است. سالها بعد بنابر اقرار بعضی از اعضای شورای انقلاب فرهنگی، این رخداد جز تعطیلی دانشگاهها و حذف بعضی از رشته های تحصیلی و تصفیه و اخراج و بازنشستگی زود هنگام و خانه نشینی استادان و اتخاذ بعضی تصمیمات شتاب زده و نادرست و در یک کلام، رکود علم بخصوص در رشته های علوم انسانی، دستاورد دیگری نداشت! ...

دانشگاهها با پیروزی انقلاب اسلامی و در پرتو آزادی های دوران انقلاب و همراه با پاره ای نابسامانی ها که در فترت انتقال حکومت ها چهره می نماید، نخست جولانگاه گوناگون گروه هایی شد که هر کدام پاره ای از پیکر آسیب دیده اش را به خود اختصاص داده بودند. در این هنگامه دانشگاه جایگاه زورآزمایی و خودنمایی و برخورد افکار موافق و مخالف بود. در تب و تاب انقلاب فرهنگی، بازنده ی اصلی گروهی از استادانی بودند که بی هیچ وابستگی به نظام پیشین، آماج انواع اتهامات و حب و بغض های بی دلیل شدند و تنها گناهشان تدریس در نظام گذشته یا دوری آنان از غوغای سیاست بود. در آن سال های سخت که دانشگاه هر روز میدان درگیری های گروهی و اجتماعات جناحی و آکنده از شعارهای زنده باد و مُرده باها بود و چه زمانی که در دوران انقلاب فرهنگی تعطیل شد، تعدادی از استادان برکنار یا بازنشسته شدند و آنان هم که ماندند و از روزنه های ریز گذشتند، ناروایی های بسیار دیدند و در غیاب آیین نامه ی انضباطی که حرمت و حیثیت شغلی آنان را تضمین کند، روزگار سختی را گذراندند.

در آغاز تأسیس دانشگاه در سال ۱۳۱۳ تنها یکبار رئیس دانشگاه بر حسب پیشنهاد وزارت معارف آن زمان و به موجب فرمان شاه تعیین شد. بعدها رئیس دانشگاه طبق ماده ۱۴ قانون تأسیس دانشگاه، به موجب پیشنهاد شورای دانشگاه انتخاب می شد. دانشگاهیانی که در این هفت دهه ی اخیر روزگار گذرانیده اند، به خوبی می دانند که دوره درخشش علمی و اعتبار اجتماعی دانشگاه درست مرهون همان سال هایی است که سررشته دانشگاه بدست خود دانشگاهیان بود و از بیرون کسی را بعنوان رئیس دانشگاه تحمیل نمی کردند.

پس از بازگشایی دانشگاه در سال ۱۳۶۲، دکتر محمدحسین دیانی با دانشی وسیع در زمینه کتاب و کتابداری و اطلاع رسانی، با توشه ای پر بار حاصل سالها تجربه، سکان هدایت کتابخانه مرکزی را بعد از یک تعطیلی سه ساله بدست گرفت. دکتر دیانی حق بزرگی به گردن دانشگاه جندی شاپور اهواز بطور اعم و کتابخانه ها و کتابداران بطور اخص دارد. کتابخانه مرکزی که پس از انقلاب فرهنگی چیزی از آن باقی نمانده بود، به همت و تلاش وی حیاتی دوباره یافت. بسیاری از کارهای بنیادی کتابخانه مرکزی از زمان دکتر دیانی است و در واقع می توان گفت که بقا و دوام کتابخانه مرکزی پس از دوران فترت، مرهون تلاش های او بوده است. کتابدارانی که پس از تعطیلی کتابخانه مرکزی به کتابخانه های دانشکده ها منتقل شده بودند، دوباره به کتابخانه مرکزی فراخوانده شدند. من نیز در آن سالها با عنوان رئیس کتابخانه به دانشکده اقتصاد و علوم اجتماعی منتقل شده بودم که پس از بازگشایی دوباره کتابخانه مرکزی به درخواست دکتر دیانی دوباره به کتابخانه مرکزی برگشتم و از اینکه می دیدم کتابخانه مرکزی که از سال ۱۳۵۶ تا ۱۳۵۸ زحمات زیادی برای توسعه ی آن کشیده بودم، با مدیریت جدید دکتر دیانی مجدداً راه اندازی شده است، از خوشحالی سر از پا نمی شناختم. در دوره ی جدید بدون حکم رسمی، معاون کتابخانه مرکزی و دستیار دکتر دیانی شدم. من با توجه به تجربیات و شناخت نسبی از کتاب و نشریات فارسی، نقش کلیدی در مجموعه سازی کتابخانه داشتم. دو سه سال اول به علت کمبود پرسنل، انتخاب و خرید از نمایشگاه کتاب را به تنهایی

انجام می‌دادم، اما پس از انتقال آقای احمد زرگر از کتابخانه دانشکده علوم به کتابخانه مرکزی، با کمک و همراهی ایشان به نمایشگاه کتاب می‌رفتم، انتخاب و خرید کتاب از دشوارترین وظیفه‌ی ما بود. هدف انتخاب بهترین کتابها بود. نمی‌خواستیم بودجه‌ای که در اختیارمان بود بدون شناخت هزینه کنیم، در پایان نمایشگاه اگر پولی باقی می‌ماند، اصراری در هزینه‌ی آن نداشتیم و آن را به کتابخانه برمی‌گرداندیم تا در فرصت‌های دیگر برای خرید کتاب‌های معتبر هزینه کنیم. بیشتر ناشران از وسواس ما تعجب می‌کردند و می‌گفتند شما بهترین کتاب‌های ما را انتخاب می‌کنید. متأسفانه این شیوه‌ی نادرست در بسیاری از سازمان‌های دولتی رایج است که بودجه‌ای را برای اینکه تا آخر سال هزینه کنند، به هر طریق ممکن اقدام به اتلاف بودجه می‌کنند و هزینه کردن غیرضروری چیزی جز دور ریختن منابع مالی کشور نیست. نتیجه‌ی دقت و وسواس در انتخاب کتاب این است که امروز کتابخانه مرکزی دانشگاه شهید چمران اهواز از نظر کیفیت یکی از غنی‌ترین کتابخانه‌های کشور است. «قدر مجموعه‌ی گل - مرغ سحر داند و بس». این ادعا را از زبان مرحوم ایرج افشار می‌گوییم که جایگاه رفیعی در شناخت تاریخ و فرهنگ ایران زمین داشت و نسخه‌شناس و کتاب‌شناس کم‌نظیری بود. در سال ۱۳۷۹ یک روز ایرج افشار به اتفاق دکتر ستوده استاد پیشکوست دانشگاه تهران و احمد اقتداری پژوهشگر و مؤلف کتاب ارزشمند «دیوار شهر یاران» (آثار و بناهای تاریخی خوزستان) که برای یک تحقیق میدانی به خوزستان سفر کرده بودند، سرزده به کتابخانه مرکزی آمدند. من آقای ایرج افشار را از نزدیک می‌شناختم و دو بار ایشان را در تهران ملاقات کرده بودم که شرح‌اش در ادامه‌ی این نوشتار خواهد آمد. او و همراهانش را برای پذیرایی به اتاق مدیریت کتابخانه هدایت کردم، ایرج افشار گفت: چون وقت ما اندک است، فقط نگاهی به مجموعه کتابخانه می‌کنیم. آنان را به مخزن کتابخانه هدایت کردم، کتابها را به دقت نگاه می‌کردند و سر تکان می‌دادند! ...

ایرج افشار که زمانی رئیس کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران بود، کتاب‌های مجموعه را به همراهانش نشان می‌داد و با تعجب می‌گفت: باور کنید چنین مجموعه‌ی با ارزشی را در کمتر کتابخانه‌ای دیده‌ام!

در بازدید از بخش نشریات نیز که از دیدن آن همه مجلات جلد شده ی قدیمی و بعضاً نایاب شگفت زده شده بودند می گفتند: اینها راز کجا تهیه کرده اید؟ دکتر دیانی با شناخت و اعتمادی که به من داشت، مسئولیت کامل مجموعه سازی کتابخانه را به من سپرده بود. یک بار به ما اطلاع دادند که شخصی می خواهد کتابخانه شخصی اش را بفروشد، دکتر دیانی گفت برویم کتاب هایش را ببینیم. نشانی گرفتیم و به خانه اش رفتیم، قاضی بازنشسته دادگستری بود. قسمتی از سالن پذیرایی اش تا سقف قفسه بندی بود و پر از کتاب، عکس نوجوانی در قابی زیبا، بالای قفسه های کتاب بود. پیرمرد شروع به صحبت کرد، اشک در چشمانش حلقه زده بود. گفت: آن عکس را که می بینید، پسر بزرگ من است که در جنگ ایران و عراق شهید شده است، این کتابخانه را که بفروشم، شهید دوم من است. چون کتابها را با زحمت زیاد گرد آورده ام و آنها را خیلی دوست دارم اما به خاطر مشکلات مالی ناچارم آنها را بفروشم، دکتر دیانی گفت: نگاهی به کتابها بینداز، اگر تأیید کردی آنها را می خریم، کتابها گلچینی از بهترین ها بود. من از سخنان پیرمرد سخت متأثر شده بودم. وقتی از خانه اش خارج شدیم دکتر دیانی گفت: نظرت چیست؟ گفتم: به کتاب هایش خیلی علاقه دارد، من با خرید آنها مخالفم و دوست ندارم تنها دلبستگی اش را از او بگیریم، کاش می شد مشکل مالی اش را از راه دیگری حل می کردیم.

برای مجموعه سازی کتابخانه، بجز مراجعه ی مستقیم به نمایشگاه کتاب و کتابفروشی ها و مجله نشر دانش، که به همت دکتر نصراله پورجوادی رئیس مرکز نشر دانشگاهی منتشر می شد، منابع مکتوب دیگری در اختیار نداشتیم، در آن فضای ملتهب پس از انقلاب که چراغ فرهنگ به کم سویی میل کرده بود، نشر دانش تنها نشریه ی ادواری معتبری بود که توسط مرکز نشر دانشگاهی منتشر می شد. محتوای اصلی این نشریه، فرهنگ و فلسفه و عرفان و مباحث مربوط به زبان شناسی و کتاب و کتابخوانی و نقد و معرفی کتاب های تازه بود. چون حرف، حرف را می کشاند، حالا که از نشر دانش، سخن به میان آمد لازم می دانم ضمن بیان خاطراتم از نشر دانش، اشاره ای هم به چگونگی راه اندازی مرکز نشر دانشگاهی کرده باشم:

با وقوع انقلاب فرهنگی و تعطیلی دانشگاهها و مراکز آموزش عالی، در چند مرحله، بسیاری از استادان دانشگاهها در بیشتر رشته ها، بازنشسته ی زود هنگام و با خرید اجباری و یا از دانشگاه رانده و اخراج شدند. در این بین، استادان رشته های فنی، مهندسی و علوم پایه توانستند به راه های مختلف، آن شرایط دشوار را تا حدی تحمل و یا تا حدی تغییر داده و از طریق مهاجرت و یا ورود به دنیای کار خصوصی و اقتصادی و تجارت و کسب و کار، این جدایی از محیط آکادمیک را جبران کنند. اما اکثر استادان رشته های علوم انسانی، هنری و فرهنگی دارای پناهگاه مطمئنی برای ادامه حیات علمی و مادی خود نبودند و علاقه و توان و مجالی نیز برای جلای وطن و استفاده از امکانات خارج از کشور نداشتند. در این شرایط سخت روزگار، سه مدیر فرهنگی در سه مؤسسه علمی و پژوهشی، با تلاش عجیب و با شنا کردن برخلاف جریان آب، دست یاری بسوی این دسته از فرهیختگان علمی و فرهنگی و دانشگاهی دراز کردند و با بهره گیری از نفوذ اجتماعی و سیاسی و امکانات بالقوه و بالفعل خود، همچون ناجی غریقی کمک کردند تا این فرهیختگان دست کم برای مدتی محدود و موقت از استیصال و اضطراب آن زمانه نجات یابند. این سه مدیر ماندگار و دوران ساز، محمود بروجردی، محمدکاظم موسوی بجنوردی و نصراله پورجوادی بودند. دکتر محمود بروجردی در دهه ی شصت به ریاست نهاد تازه تأسیس مؤسسه پژوهش و مطالعات فرهنگی، رسید. مؤسسه ای که در واقع اتحادیه ای از دوازده مؤسسه فرهنگی و دانشگاهی بازمانده از سال های قبل از انقلاب بود که در هم ادغام شده بودند. محمدکاظم موسوی بجنوردی که قبل از انقلاب، اصلاح مملکت را در نبرد مسلحانه و تشکیل یک گروه چریکی می دانست، پس از رهایی از اعدام و گذراندن سال های متمادی در زندان شاه، در آستانه انقلاب از زندان آزاد شد و پس از پیروزی انقلاب اسلامی به مقامات اجرایی و سیاسی و سپس به نمایندگی مجلس رسید. بجنوردی اما خیلی زود دریافت که نه جنگ افزار و نه کار سیاسی و حزبی و پارلمانی، هیچ کدام نمی توانند ضامن تغییر بنیادی جامعه ی ایران و رواج علم و فرهنگ شوند. از این رو به کار فرهنگی روی آورد و با تأسیس مرکز دایره المعارف بزرگ اسلامی، و جلب

بسیاری از پژوهشگران کشور، تا به امروز توانسته است مؤسسه‌ی خود را به یکی از خوشنام‌ترین و آبرومندترین نهادهای علمی و دانشنامه‌ای در ایران و جهان اسلام تبدیل کند. هر چند در دوره‌ی ریاست جمهوری احمدی‌نژاد، تلاش‌هایی منظم و سازمان‌یافته در به تعطیلی کشاندن و خاموشی چراغ دایره‌المعارف صورت گرفت و هنوز هم دست‌هایی مرموز و پنهان در کار است تا این مؤسسه فرهنگی را به محاق تعطیلی و فراموشی بکشانند! ...

در این گفتار، تأکید بیشتر بر روی شخصیتی علمی و فرهنگی یعنی دکتر نصراله پورجوادی است. پیش از پرداختن به این مبحث، بی‌مناسبت نیست تا به نکته‌ای تأمل‌برانگیز اشاره شود: مدیریت در میهن ما سخت و دشوار و پر مخاطره است. روشنفکران این مرز و بوم از آن گریزانند و در کسی که این بار را در شرایط دشوار به دوش می‌کشد به دیده‌ی تردید می‌نگرند. در چنین زمان و اوضاع و احوالی، کسانی که احساس مسئولیت می‌کنند، دو بار سنگین را می‌باید به دوش بکشند. یکی بار سنگین مسئولیت و دوم بار سنگین تر طعن و کنایه را ... دکتر نصراله پورجوادی با این احساس مسئولیت در اوضاع آشفته‌ی فرهنگی در سال ۱۳۵۹، پس از بسته شدن دانشگاهها و ماجرای انقلاب فرهنگی، قدم به میدان نهاد و کمیته تألیف و ترجمه را تشکیل داد که بعدها این بذر به درختی گشن تبدیل شد و مرکز نشر دانشگاهی نام گرفت. این مرکز بیش از آنکه یک مرکز انتشاراتی باشد (انتشار هزاروپانصد عنوان کتاب تخصصی) یک مرکز پژوهشی بود که در آن تحقیقات علمی و سودمندی در حوزه‌های مختلف علوم و علوم انسانی صورت گرفت و بنا به گفته‌ای: در آن شرایط سخت و سردرگمی فرهنگی، مرکز نشر دانشگاهی با مدیریت دکتر نصراله پورجوادی یک حادثه بود. مرکز نشر دانشگاهی، علاوه بر حمایت از محققان و استادان دانشگاه که در نتیجه‌ی انقلاب فرهنگی خانه نشین شده بودند، به تربیت نسل جدیدی از محققان جوان پرداخت و با انتشار نشریات تخصصی و معتبری همچون، نشر دانش، معارف، زبان‌شناسی، باستان‌شناسی، و تاریخ، در دوره‌ای خاص پیشاهنگ و پرچمدار حفظ و اشاعه مطالعات ایرانی و کتاب پژوهی بود. یکی از ویژگی‌های نشر

دانش معرفی کتاب های تازه با نگاه دموکراتیک و فارغ از ملاحظات خودی و غیرخودی بود که نام کتاب های تازه را صرفنظر از دیدگاهها، معرفی می کرد و از این لحاظ برای انتخاب کتاب بهترین مرجع بود. برای ما در آن زمان که کتابخانه مرکزی پس از پشت سر نهادن انقلاب فرهنگی، داشت جان تازه ای می گرفت، نشر دانش، یکی از بهترین مراجع برای انتخاب کتاب و مجموعه سازی برای کتابخانه مرکزی بود. من در آن سالها چند تجربه ی محدود در همکاری با نشر دانش داشتم. ام. اولین مقاله ام نقدی بود بر کتاب کتابشناسی جامعه شناسی که در دی ماه ۱۳۶۳ در نشر دانش به چاپ رسید. انتظار نداشتم نوشته ی یک کتابدار جوان شهرستانی برای چاپ در نشریه ای وزین و معتبر پذیرفته شود. پس از آن سه مقاله ی دیگر از من با عنوان: کتابشناسی روش تحقیق (سال پنجم، شماره سوم، فروردین و اردیبهشت ۱۳۶۴) و گزیده کتابشناسی پژوهشی حافظ (سال ششم، شماره سوم، فروردین و اردیبهشت ۱۳۶۵) و کتابشناسی آیین نگارش و رسم الخط فارسی، (سال هشتم، شماره چهارم، خرداد و تیر ۱۳۶۷) در نشر دانش چاپ و منتشر شد. همین همکاری محدود در نشر دانش، سبب شد تا دکتر نصراله پورجوادی بدون اینکه مرا از نزدیک بشناسد، تهیه و تدوین، فهرست راهنمای ده ساله نشر دانش را به من پیشنهاد نماید. هم خوشحال بودم و هم متحیر که از میان آن همه کتابشناس و فهرست نگار در تهران و در مرکز نشر دانشگاهی، چرا دکتر پورجوادی این پیشنهاد را به من داده است؟! حیرت من بیشتر شد وقتی از آقای حسین مشتاق مدیر داخلی نشر دانش شنیدم که گفته بود: درحالی که بسیاری از نشریات مشکل یافتن مقاله و مطلب جدی برای انتشار دارند، نشر دانش با نویسندگانی مواجه است که با اصرار و واسطه تراشی تلاش می کنند مطالبشان را به هر قیمتی در آن نشریه منتشر کنند.

فهرست های راهنما در بازیابی مطالب مجلات بسیار کارسازند و محققان به اهمیت این فهرست ها بخوبی آگاهند. مجلات بخصوص آنها که عمر طولانی تری دارند تا وقتی فهرست جامعی نداشته باشند، حکم صندوق در بسته ای را دارند که راه یافتن به درون آنها بدون کلید چندان آسان نیست. فهرست راهنماها

همان کلیدی است که محقق را به درون مجلات می برد و به او کمک می کند که مقاله، موضوع و نام خاصی را در میان انبوه مقالات به راحتی پیدا کند.

فهرست راهنمای ده ساله نشر دانش، در سال ۱۳۷۰ منتشر و در نشر دانش سال دوازدهم، شماره دوم (بهمن و اسفند ۱۳۷۰) توسط یکی از نویسندگان مرکز نشر دانشگاهی، نقد و معرفی شد. به پاراگرافی از این نقد اشاره می شود: «... اکنون راهنمای حاصل ده سال تلاش نویسندگان مقالات نشر دانش در کتابی به هیئت نشر دانش و با نام؛ فهرست راهنمای ده ساله نشر دانش (۱۳۶۹-۱۳۵۹) گردآمده است. این فهرست مطالب گنجینه ی ده ساله ی مجله نشر دانش را با اسلوبی روش دار چنان سامان داده که به جرأت می توان گفت هیچ جوینده ای را، هر قدر کم اطلاع از اصول اطلاع یابی، ناکام نخواهد کرد. روش گزیده مؤلف از نوترین روش های مهار کردن اطلاعات مکتوب در مجلات است. این روش همراه با دقتی که در کار صورت گرفته، احتمال خطا در بازیابی مطالب موجود در این شماره های ۶۰ گانه را تقریباً به صفر رسانده است. ...»

دکتر پورجوادی از این کار بسیار راضی بود و همین رضایت موجب شد تا در اواخر سال ۱۳۸۲ در تماسی تلفنی به من گفت: تا شش ماه دیگر در مرکز نشر دانشگاهی نیستم. می خواهم قبل از رفتنم بطور همزمان فهرست راهنمای ۲۰ ساله نشر دانش و هم فهرست راهنمای ۲۰ ساله ی مجله معارف را آماده کنی! ...

مجال اندک و کاری سخت در پیش بود، اما موافقتم را اعلام کردم.... فهرست نگاری کاری طاقت فرسا و وقت گیر است و نظم و دقت خاصی می طلبد. تهیه و تنظیم هر دو فهرست را در مدت شش ماه به پایان بردم و هنگام تحویل نسخه های دست نویس، متأسفانه دکتر پورجوادی دیگر در مرکز نشر دانشگاهی نبود.

فهرست راهنمای ۲۰ ساله معارف در سال ۱۳۸۴ منتشر شد اما انتشار فهرست بیست ساله نشر دانش که مصادف با رفتن دکتر پورجوادی بود، در نتیجه ی بی سامانی و آشفتگی آن مرکز در غیاب دکتر پورجوادی، با تأخیری چهارساله، در سال ۱۳۸۸ به چاپ رسید. مؤسسه ای که با مدیریت پورجوادی از سال ۱۳۵۹

تأسیس و شروع به فعالیت کرد و برای دو دهه یکه تاز نهادهای فرهنگی و انتشاراتی و جوابگوی بسیاری از پژوهش های علمی استادان دانشگاه بود، با تغییر مدیریت آن در سال ۱۳۸۳، یکبارہ از رشد و حرکت بازماند و تمام آن فرهیختگان مانند: محمدرضا شفیعی کدکنی، محمدعلی اسلامی ندوشن، کامران فانی، بهاء الدین خرمشاهی، مهدی محقق، حسین معصومی همدانی، ناصر ایرانی، احمد سمیعی و بسیاری دیگر از مرکز نشر دانشگاهی کناره گرفتند.

من بر این باورم که مدیریت در ایران کنونی در غیاب یک برنامه مدون و قانونمند، قائم به فرد بوده و به عبارتی این افراد هستند که به اعتبار دانش، اخلاق و فضیلت خویش وقتی مصدر کاری می شوند، اعتبار و خوشنامی برای سازمان تحت مدیریت خود به ارمغان می آورند و با رفتن خود تمام آن اعتبار و دستاورد را با خود می برند!... یکی از علل انسداد و کندی در روند توسعه یافتگی ایران این بوده که هر کس آمده، کارهای قبلی را تعطیل و یا به حالت تعلیق در آورده است و همه چیز دوباره از صفر آغاز شده است. این گسست تاریخی موجب انقطاع روند توسعه است. انسان های شریف در هر پست و مقامی منشأ فیض و برکات اند و جامعه ی بشری از برکت وجود چنین انسان هایی دوام و بقا دارد و جای خالی شان به سهولت پر نمی شود.

«آنان که محیط فضل و آداب شدند در جمع کمال شمع اصحاب شدند

ره زین شب تاریک نبردند به روز گفتند فسانه ای و در خواب شدند»

هشت سال جنگ تحمیلی به پایان رسیده بود. دانشگاه ها پس از یک دوره سکون و رکود ناشی از جنگ و انقلاب فرهنگی، فعالیت های آموزشی خود را آغاز کرده بودند. زنده یاد آقای هاشمی رفسنجانی رئیس جمهور شده بود و اجرای اولین برنامه پنج ساله توسعه اقتصادی و بازسازی کشور بعد از جنگ دغدغه ی اصلی دولت بود. دوران سازندگی با هدف توسعه اقتصادی (اقتصاد آزاد)، کاهش مداخله دولت در اقتصاد و

تعامل بین المللی به نفع توسعه اقتصادی کشور در چارچوب برنامه های بانک جهانی و صندوق بین المللی پول آغاز شده بود. در تمام کشور بحث از سازندگی و توسعه اقتصادی بود و شرکت های متعدد سرمایه گذاری توسعه صنعتی مثل قارچ در کشور می روید. اما چیزی که در هیاهوی توسعه اقتصادی مغفول ماند، عدالت اجتماعی و توسعه ی فرهنگی بود. توسعه یافتگی، همه جانبه و موزون است نه تک بُعدی و ناموزون. علت شکست توسعه ی صنعتی در ایران هم ناشی از بی توجهی به توسعه فرهنگی بود. توسعه ی فرهنگی هم بدون ایجاد آزادی بیان و اندیشه و بدون آزادی مطبوعات و احزاب، معنا و مفهومی ندارد. در دوران سازندگی، خوزستان در اولویت توسعه اقتصادی قرار داشت، هم به این دلیل که استان خوزستان در سال های پیش از جنگ و انقلاب، یکی از توسعه یافته ترین استان های کشور بود و هم بدلیل اینکه این استان در دوران جنگ بیش ترین آسیب های ساختاری و زیربنایی و روحی و روانی را به خود دیده بود. اما متأسفانه به دلایلی که از حوصله ی این گفتار خارج است، پس از ۲۹ سال هنوز نتوانسته است نسبت به استعدادها و ظرفیت اش، به جایگاه شایسته ی خود در اقتصاد ملی دست یابد. امروز شاخص های توسعه در استان وضعیت مطلوبی را نمایش نمی دهند و از نظر شاخص اشتغال و توسعه صنعتی و مسائل زیست محیطی و شکاف طبقاتی، در شرایط دشوار و ناسالمی قرار دارد.

در سال ۱۳۶۸ که بحث سازندگی و توسعه ی کشور از نظر اقتصادی و صنعتی گرم بود، تشکیل کانونی به نام مرکز خوزستان شناسی، در کتابخانه مرکزی در ذهنم جوانه زد، همیشه در این اندیشه بودم تا بتوانم توانمندی های کم نظیر استان خوزستان و ارزشها و غنای مادی و معنوی این سرزمین را به جوانان و پژوهشگران بشناسانم. سرزمینی که هزاران سال تاریخ پر فراز و نشیب را تجربه کرده و هر بار آثاری گرانبها و منحصر بر پهنه ی جغرافیایی اش به یادگار گذاشته است. خوزستان سرزمین تکثر و تنوع و مهد تمدن های کهن و مینیاتور اقوام ایران است. این استان علاوه بر شهرهای تاریخی، شاهد برآمدن اولین شهرهای مدرن ایران نیز بوده است. طرح مرکز خوزستان شناسی، را با دکتر دیانی در میان گذاشتم، استقبال

کرد و دل گرمی ام بخشید. دکتر دیانی در همه ی امور پشتیبان و مشوق کتابداران بود و مدافع حقوق مادی و معنوی آنان بود و از هر اقدام مفید و سازنده ای برای ارتقاء سطح کیفی و کمی کتابخانه حمایت می کرد. می دانستم که تولید و دستیابی به اطلاعات، اولین ابزار پژوهش و میزان پیشرفت علمی، اقتصادی و فرهنگی هر جامعه است. برای تحقق این هدف، در گام اول اقدام به شناسایی مدارک و منابع خوزستان شناسی کردم. به هر کتاب و مقاله و گزارش و تحقیقی درباره خوزستان که برمی خوردم، آن را فهرست نویسی توصیفی می کردم. پس از مدتی حجم زیادی از اطلاعات گردآوری شده در اختیار داشتم. پیش خود گفتم: بهتر است اطلاعات بدست آمده را در قالب یک کتابشناسی ارائه نمایم و همین کار را هم کردم، چیزی در حدود سیصد چهارصد صفحه می شد. با جهاد دانشگاهی اهواز درباره ی چاپ آن گفت و گو کردم، موافقت شد و کتاب «کتابشناسی خوزستان» در سال ۱۳۶۸ توسط آن نهاد منتشر گردید. پس از تدوین این کتابشناسی، گام بعدی و مهم تر، تهیه منابع بود. کاری سخت و دشوار که آسان می نمود اول، اما چه خون افتاد در دل ها! ... برای یافتن اثری مکتوب درباره خوزستان، تمام ناشران معتبری که می شناختم و کتابخانه ملی و کتابخانه های دانشگاهی و تخصصی را زیر پا گذاشتم، آنچه می شد خرید می خریدم و آنچه نایاب بود و امکان و اجازه ی کپی بود، کپی می کردم. به تمام سازمان های دولتی و خصوصی در خوزستان مکاتبه کردم و ضمن تشریح اهداف مرکز خوزستان شناسی از آنها درخواست می کردم تا بطور مرتب نتیجه ی تحقیقات، گزارش ها و آمارنامه های سازمان متبوع خود را به کتابخانه مرکزی ارسال نمایند. پس از دریافت هر مدرک، آنها را فهرست نویسی و نمایه سازی می کردیم تا به سهولت در اختیار متقاضی قرارگیرد. مرکز خوزستان شناسی تنها یک قسمت از بخش اسناد و مدارک کتابخانه بود.

پایان نامه های تحصیلی دانشگاه شهید چمران اهواز، انتشارات دانشگاه، آمارنامه ها و گزارشات، مقالات پژوهشی و طرح های تحقیقاتی، آثار هنری و ایرانشناسی، نسخ خطی و نایاب نیز در بخشی اسناد گردآوری، سازماندهی و نمایه سازی می شدند. با این حجم کار، تنها یک نفر دستیار من بود. حق شناسی

حکم می کند تا از خانم سرمیدانی، کتابدار منضبط و آگاه و دارای حُسن سلوک و رفتار شایسته با مراجعان، به نیکی یادی کرده باشم. آن موقع هنوز کتابخانه ها دیجیتالی نشده بودند، برای نمایه سازی مدارک پس از فهرست نویسی، مهم ترین و فنی ترین کار انتخاب کلیدواژه بود. کلیدواژه از واژه های مهم و اساسی موجود در یک متن است که می تواند نشان دهنده ی موضوع و محتوای آن باشد. داخل هر متن معمولاً تعداد زیادی کلیدواژه وجود دارد، باید متن خوانده شود تا بتوان کلیدواژه های مناسب را انتخاب نمود. پس از انتخاب، کلیدواژه ها یا توصیفگرها بالای کارت های ده ستونه که از صفر تا ۹ تقسیم بندی شده بود، نوشته می شد و شماره های بازبایی مدارک با توجه به آخرین شماره سمت راست، در یکی از ستون های مربوطه وارد می شد و سپس کارت های ده ستونه بصورت الفبایی مرتب و در برگردان قرار داده می شد. در غیاب سیستم دیجیتال، تمام این مراحل بصورت دستی انجام می شد و کاری به غایت دشوار و وقت گیر بود.

در سال ۱۳۷۲ وزارت کشور طرح تشکیل بنیاد استان شناسی را به تمام استانداری های کشور ابلاغ نمود تا به معرفی استان مربوطه از جنبه های مختلف بپردازند. از میان استانها، استان کرمان و استان فارس با بهره گیری از نیروها و اهرم های قدرتی که در تهران داشتند، توانستند با جذب اعتبارات بسیار، کارهای مهمی در این زمینه انجام دهند. با توجه به سال تأسیس مرکز خوزستان شناسی فضل تقدم در این مورد با کتابخانه مرکزی دانشگاه شهید چمران اهواز بود اما متأسفانه این کار مهم از جانب دانشگاه و مقامات استانی در آستانه باز سازی و توسعه و تحول خوزستان نادیده گرفته شد و به جز حمایت دکتر دیانی و جهاد دانشگاهی اهواز و دکتر فرج پهلوی، آن هم در چارچوب اختیاراتشان اقدام مؤثری در جهت توسعه ی بیشتر این مرکز صورت نگرفت. تب استان شناسی نیز فروکش کرد و این کاروان که در ابتدا با تبلیغات بسیار و صرف بودجه های هنگفت به راه افتاده بود، به مقصد نهایی نرسید و بیشتر قریب به اتفاق مراکز استان شناسی به حالت تعلیق درآمد. در جایی خوانده بودم که ایرج افشار محقق، کتابشناس و ایرانشناس نامدار، عکس و اسناد زیادی از خوزستان و آثار تاریخی و باستانی آن دارد. پس از مشورت با آقای دکتر دیانی،

برای دیدار با ایرج افشار به تهران رفتم. پاتوق اش را می دانستم در خیابان انقلاب، مقابل دانشگاه تهران که مرکز کتابفروشیها و ناشران مهم کشور است، در طبقه دوم پاساژی یک کتابفروشی بود به نام "کتابفروشی تاریخ"، که توسط مرحوم بابک افشار اداره می شد. این کتابفروشی بیش از آنکه کتابفروشی باشد، پاتوقی بود برای جمع شدن اساتید و پژوهشگران حوزه ی تاریخ، ادبیات و ایرانشناسی. ایرج افشار هم هفته ای دو روز از صبح تا عصر آنجا بود. در یکی از روزها که ایرج افشار حضور داشت به آنجا رفتم. خودم را معرفی کردم و گفتم برای مرکز تازه تأسیس خوزستان شناسی در کتابخانه مرکزی دانشگاه شهیدچمران اهواز، نیاز به کتب و اسناد و مدارکی در این رابطه دارم. ایشان ضمن استقبال از این موضوع گفت: من برای تحقیقات میدانی به خوزستان زیاد سفر کرده ام و اسناد و عکس های زیادی از آثار و بناهای تاریخی خوزستان دارم و به این سرزمین هم بدلیل مهد تمدن و فرهنگ ایران، علاقه ی ویژه ای دارم. این اسناد و عکس ها را به یک شرط در اختیار دانشگاه اهواز قرار می دهم که مسئولان دانشگاه، نام قدیم و باستانی جندی شاپور را به این دانشگاه برگردانند.

در دوره تأسیس دانشگاهها در ایران، دانشگاه جندی شاپور، یکی از با مسماترین نامی است که تاکنون بر روی دانشگاهی نهاده اند. من هرچه فکر می کنم علت تغییر نام آن را در نمی یابم. تاریخ ایران پر از گم شده های فرهنگی است. بسیاری از این گمشده ها، یادمان های ارزشمندی هستند برای شناساندن فرهنگ و ادب و دانش ایران زمین. یکی از این یادمان های باشکوه، شهر و آموزشگاه و بیمارستان بزرگ جندی شاپور در دوران ساسانیان است که هزاروپانصد سال پیش در سرزمین خوزستان وجود داشته است. پس از سخنان استاد، به نشانه ی تأیید برای لحظه هایی سکوت برقرار شد. من در دلم حرف های استاد را باور داشتم، ایشان هیچ وقت بدون پشتوانه ی مدرک، سخن نمی گفت. هم اکنون در مرکز خوزستان شناسی، کتاب و مقالات زیادی درباره دانشگاه قدیم «گندی شاپور» وجود دارد که تنها به دو مآخذ با ارزش و نایاب اشاره می کنم:

یکی پیشینه تاریخی دانشگاه گندی شاپور، تألیف زنده یاد دکتر حسین نخعی، سال انتشار ۱۳۵۷ و یکی دیگر کتاب با ارزش و تحقیقی، دانشگاه گندی شاپور در گهواره تاریخ، نگارش دکتر مهربان شهروینی. این کتاب در سال ۱۳۸۱ به چاپ رسید و دیگر اجازه ی چاپ پیدا نکرد و هم اکنون نایاب است ... من در آن جلسه حرف های استاد ایرج افشار را در مورد دانشگاه جندی شاپور، در ذهن ام ادامه می دادم، ... شهر جندی شاپور شهرت خود را به سبب آموزشگاه و بیمارستانی که در آنجا ساخته شده بود (دوره شاپور اول ساسانی) و در آن طی چندین قرن از بزرگترین مراکز علمی شرق به شمار می رفت، بدست آورده بود. این آموزشگاه در آن زمان به تعبیر و تعریف امروز، یک دانشگاه جهانی بود. زیرا که دانشمندان بسیاری از ملل مختلف، صرفنظر از ملیت، نژاد، دین و مذهب، بدون تعصب و با تفاهم در آنجا تحصیل و تدریس می کردند. در آموزشگاه جندی شاپور، مباحث و مجادلات دینی و کلاس راه نداشته و تنها راه علمی خود را می پیموده است. در این آموزشگاه هم از مسیحیان یونانی و سریانی بودند و هم از زردشتیان ایرانی و دانشمندان هندی و پیروان ادیان دیگر. لیکن نه از تأثیر کلیسا در آنجا خبری بود و نه از نفوذ مؤبدان زرتشتی و آنچه از آن مدرسه و بیمارستان به یادگار مانده صرفاً جنبه ی علمی داشته است. در عصر طغیان تعصب های دینی که اختلاف در دین و مذهب نه تنها بزرگترین مانع شناسایی و تفاهم ملت ها بوده بلکه آنان را مانند دشمنانی خونخوار به جان یکدیگر انداخته بود، در یک چنین عصری آموزشگاه بزرگ جندی شاپور درهای خود را به روی دانشمندان و طالبان علم از هر کیش و مذهبی باز گذارده و همه را بسوی یک هدف واقعی سوق داده بود. می گویند: بر سر درگاه دانشگاه جندی شاپور چنین نوشته شده بود: «دانش و فضیلت برتر از بازو و شمشیر است.» ... پیشنهاد ایرج افشار را به دکتر دیانی و دکتر عبدالکریم بهنیا منتقل کردم. نمی دانم آن پیشنهاد چقدر تأثیر داشت. شاید نخستین جرعه ای بود تا تغییر نام دانشگاه عملی گردد و دانشگاه علوم پزشکی اهواز به نام سابق خود برگردد.

در ادامه گفتار مربوط به مرکز خوزستان شناسی، به خاطره ی دیگری اشاره می کنم که می تواند تجربه خوبی برای مدیران کتابخانه باشد تا در تصمیمات خود برای خرید منابع و یا عقد قراردادهای، با شناخت کامل به موضوع بنگرند و میزان اعتبارات مالی و منافع کتابخانه را در نظر داشته باشند،... یک روز فرد محترمی در لباس روحانیت و از خانواده یکی از سادات سرشناس اهواز که اخلاق حکم می کند نامی از او برده نشود- به کتابخانه مرکزی آمد و سراغ رئیس کتابخانه را گرفت. او را به اتاق دکتر دیانی هدایت کردم، ایشان پس از معرفی خود و پس از مقدماتی در تعریف و تمجید از کتاب و کتابخانه و اظهار قدردانی از تأسیس مرکز خوزستان شناسی، خاطرنشان کرد که مجموعه ای از اسناد و نامه های تاریخی و مقاله نامه به قدمتی دویست ساله مربوط به خوزستان دارد و تمایل دارد که آنها را در اختیار کتابخانه مرکزی دانشگاه شهید چمران اهواز بگذارد و من خوشحال از این موضوع که لابد می خواهد آنها را به کتابخانه دانشگاه اهدا نماید، اما در ادامه سخنانش صحبت از فروش می کرد و برای حدود ۲۰ برگه سند، مبلغ بسیار زیاد و غیرمعارفی پیشنهاد کرده بود. به او گفتم: مهلتی بده تا اسناد را بررسی کنیم، قبول کرد و آنها را تحویل آقای دکتر دیانی داد. پس از رفتن او، دکتر دیانی اسناد را به من سپرد و گفت: بررسی کن. اگر برای خوزستان شناسی لازم و مفید می دانی، خریداری می کنیم، مبلغی که گفته بود به نظرم غیرمنصفانه و خیلی بالاتر از ارزش آنها بود. دکتر دیانی گفت: اسناد را به آقای ایرج افشار که متخصص اسناد و کتب خطی است نشان بده و در این مورد با او مشورت کن. عازم تهران شدم و پس از قرار ملاقات، اسناد را برای اظهارنظر، تحویل ایرج افشار دادم. ایشان اسناد را به دقت بررسی کرد و گفت: اسناد واقعی است اما قیمت پیشنهادی بسیار زیاد و غیرمعقول است، از این قضیه بسیار ناراحت و شگفت زده شدم از اینکه می دیدم آن همشهری محترم، به جای اینکه آن اسناد را به رایگان در اختیار کتابخانه مرکزی بگذارد، می خواهد با فروش چند قطعه سند خطی، سوداگری کند! به اهواز برگشتم و جریان را به دکتر دیانی در میان گذاشتم و گفتم: با این شرایط که پیش آمده، خرید این چند برگ با آن مبلغ گزاف، غبن بزرگی است و من این معامله را به

صلاح نمی دانم، می توانیم با این مبلغ هزاران جلد کتاب معتبر و تجهیزات مورد نیاز کتابخانه را خریداری کنیم. هزینه ها باید توجیه منطقی داشته باشد. دکتر دیانی نیز که در هزینه کردن اعتبارات کتابخانه دقیق و حساس بود، موضوع را به کلی منتفی دانست.

اگر جبر یا تقدیر من از آمدنم به کتابخانه بسیار خرسند و شاکرم، برای اینکه کتابخانه دنیای تازه ای پیش چشمان من گشود، رضایت شغلی را تنها با میزان درآمد آن نمی سنجیدم. بیست و پنج سال از بهترین سال های زندگی ام را در کتابخانه گذرانده ام و تمام تلاش ام این بوده که زندگی عملی ام را بر پایه ی آنچه در حرف بدان اعتقاد داشته ام، بنا کنم. تا چه اندازه موفق بوده ام، قضاوتش با دیگران است چون تعریف از خود را رفتار بی خردان می دانم، اسفند ۱۳۸۰ بازنشسته شدم، بازنشستگی هم دوره ای از زندگی انسان است. روندی طبیعی که باید جوانان با فکر و اندیشه ی نو و انرژی تازه، جای سالخوردگان را بگیرند. بازنشستگی دورانی با اوقات خالی و اضافه که اگر با برنامه هایی مناسب پر نشود، تلف کردن بقیه عمر است. وقتی به فراپشت می نگریم احساس رضایت و غرور از پیروزی ها و موفقیت ها و احساس ناکامی و دریغ از آنچه می خواستیم و نتوانستیم. احساس شیرین از دستاوردهای مثبت و احساس حسرت از فرصت کوتاه و ایده ها و کارهای ناتمام.

«جهان یادگار است و ما رفتنی به گیتی نماند به جز گفتنی»^۱

زندگی ای که تأثیرگذار نباشد و ارزیابی نشود، جز آمدن و رفتن چه حاصلی داشته است؟

«زیستن و معجزه کردن

ورنه

میلاذ تو جز خاطره ی دردی بیهوده چیست،

هم از آن دست که مرگ ات؟

۱. فردوسی

که معجزه، تنها دست کار توست»^۱

اگر عطش هرچه بیشتر خواستن و بیشتر دانستن در انسان نبود، زندگی در همان حد ابتدایی خود باقی می ماند.

تاریخ از زمانی آغاز شد که بشر کتب و اسنادی از خود به یادگار گذاشت و کتابداری از زمانی شروع شد که نوشته و کتاب به وجود آمد. در حقیقت می توان گفت که سابقه ی کتابداری از سپیده دم تاریخ است. در گذشته کتابداران افرادی دانشمند بودند و اصل دانشمند بودن، نشان دهنده اهمیت و نقش کتابدار بوده است. کتابداری علمی است که با دانش مدون سر و کار دارد و کتاب و کتابخانه مانند علم فراسوی مرزهاست. دستاوردهای علم به یکسان در اختیار همگان قرار می گیرد و حتی تبهکاران و باندهای مافیایی نیز در استفاده از دستاوردهای علم مستثنی نیستند. کتابخانه ها محل تعامل فرهنگ و اندیشه اند. کتابخانه نماد دموکراسی است و در آنجا هر نوع کتاب و نوشته با هر نوع تفکر و اندیشه در اختیار همه قرار می گیرد. سمت و سوی کتابخانه، ترقی و پیشرفت بشر است. کتابی که نوشته شد در اختیار جامعه قرار می گیرد، حتی اگر دولت ها مانع انتشار کتابی شوند، آن کتاب مخفیانه و حتی با تیراژی بیشتر نشر و پخش می شود و یا نسخه ی دیجیتالی آن در فضای مجازی در سطحی وسیع به اشتراک گذاشته می شود. امروزه دیگر هیچ نیرویی قادر به کنترل گردش اطلاعات نیست. توفان سهمگین اطلاعات نظمی دیگر می طلبد. در این میان، بازنده دولت و ملتی است که نخواهد و یا نتواند در برابر این طوفان چاره اندیشی کند. دیواری چون دیوار چین حتی اگر سر بر آسمان بساید، نمی تواند جلوی جریان سیال اطلاعات را بگیرد. کتابداران نباید صرفاً با تکیه بر اعتقادات خود، کتاب یا نوشته ای را از دسترس کاربران دور نگاه دارند، البته مقوله ی آزادی در نظر برخی از متفکران و فیلسوفان، بی قید و شرط نیست و با مسئولیت همراه

۱. احمد شاملو

است. سانسور در مواردی استثنایی جایز است. در بعضی موارد، کنوانسیون های بین المللی، محدودیت هایی را برای نشر اعلام داشته اند. مانند آثار هرزه ای که به بی بندوباری و فساد اخلاقی دامن می زند و یا مروج نژادپرستی و توهین به عقاید مردم باشند و یا موجب ترویج خشونت می شوند. معلمان و کتابداران معماران جامعه ی انسانی هستند که نقش مهمی در انسان سازی و تحولات فرهنگی جامعه ایفا می نمایند.

در عصر کنونی نه تنها تولید اطلاعات از ارزش بالایی برخوردار است، بلکه میزان مصرف یا بکار بردن اطلاعات به یکی از عمده ترین شاخص های توسعه تبدیل شده است. امروز هر کشور یا سازمانی که اطلاعات بیشتری تولید و مصرف می کند، توسعه یافته تر و قدرتمندتر است. فناوری های نوین اطلاعاتی بیشتر از گذشته زندگی انسانها را تغییر داده و آنها را وابسته به خود کرده است. این فناوری ها در حوزه کتابداری نیز تأثیر فراوانی گذاشته است به طوری که امروزه کتابداری با عنوان علم اطلاعات و دانش شناسی شناخته می شود. سرعت تولید و انتقال اطلاعات به حدی است که اطلاعات امروز، فردا کهنه تلقی می گردد، بنابراین اطلاعاتی که سازماندهی، پردازش و مبادله نشود، انرژی تلف شده است. این سونامی اطلاعات اگر با آموزش های دائمی برای مواجهه با آن صورت نگیرد، می تواند خطرات جبران ناپذیری برای فرد و جامعه به بار آورد. رشد بی رویه نظام های اطلاعاتی، خستگی اطلاعات در افراد ایجاد می کند. افراد در هر دقیقه از شبانه روز در برابر پیام ها و اطلاعات قرار می گیرند و این باران اطلاعاتی نهایتاً منجر به خسته شدن فرد و از دست دادن تحمل وی می شود. در گذشته به دلیل محدود بودن اطلاعات، فقط اطلاعات مهم امکان بروز و انتشار می یافتند، اما امروز تمام اطلاعات، حتی اطلاعات پیش پا افتاده و محدود به یک منطقه نیز امکان بروز و نشر یافته اند. این مسئله باعث می شود که فرد در برابر پیام های مهم و غیرمهم بطور یکسان قرار گرفته و امکان تشخیص اهمیت و ضرورت اطلاعات را از دست بدهد. علاوه بر این بسیاری از اطلاعات ممکن است امنیت فرد و جامعه را به مخاطره بیندازد، بنابراین در این جامعه بازار آشفته، متخصصان اطلاع رسانی جهت هماهنگی با این تحولات و رشد شتابان اطلاعات، می

باید بطور مداوم آموزش های لازم را ببینند تا مخاطبان و کاربران را در جهت درست هدایت کنند. در برابر انبوه اطلاعات تولید شده، چاره ای جز گزینش و غربالگری وجود ندارد و این وظیفه ی کتابداران آگاه است که اطلاعات مناسب را در زمان مناسب شناسایی و در اختیار مخاطبان قرار دهند. در آینده هر اتفاقی که برای کتابخانه ها بیفتد از ارج و منزلت و کارایی کتابداران کاسته نخواهد شد.

- اطلاعات پشتوانه ی تحقیق است. کتابداران در فرایند تحقیق نقش ارزنده ای دارند و می توانند برای پژوهشگران راهنمای خوبی باشند.

- کتابدار یا متخصص اطلاع رسانی باید به کاربران اطمینان بدهد که در کتابخانه موانعی بر سر راه دسترسی به اطلاعات وجود ندارد.

- انسانها سلیقه و علایق گوناگون دارند. در کتابخانه های بزرگ متناسب با علایق انسان ها، کتاب های مرتبط وجود دارد. ضرورت توجه به حق دسترسی به اطلاعات گوناگون برای کاربران، مقابله با سانسور و ایستادگی در برابر نابرابری دسترسی، از وظایف کتابخانه و کتابداران است.

- ما کتابدار را نمی شناسیم یا بسیار بد می شناسیم و به همین دلیل در جامعه قدر و منزلتی در شأن خود ندارد. در این بدشناسی دو سوی قضیه قصور کرده اند، از یکسو بی توجهی جامعه به پدیده ی دانش افزایی و اطلاع رسانی، و از سوی دیگر خود کتابداران که در شناسایی خود تلاشی نکرده اند. کتابداری بدون عشق و علاقه کاری بسیار خسته کننده و فرساینده است.

- اگر به دنبال تحول و نوجویی هستید، از گذشته بیاموزید اما در این منزل درنگ نکنید. راههای رفته را نروید، در راههای نرفته گام بردارید تا رد پای خود به جای بگذارید. بیاد داشته باشید که نگاهشده هایتان را هرگز درو نخواهید کرد. اگر می خواهید چیزی را عوض کنید، اول خودتان را عوض کنید. هر نوع شناختی اول از خود آغاز می گردد: «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ، فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ»

محمدعلی روتق - آبان ۱۳۹۷

مؤخره: به یاد یار و دیار و یاد بعضی نفرات و حکایت آشنایی های ژرف:

از سال ۱۳۵۵ که در کتابخانه مرکزی دانشگاه جندی شاپور شروع به کار کردم، چهل و دو سال گذشته است. این قافله ی عمر عجب می گذرد- امروز وقتی که به فرایشت می نگرم، با تمام فرازها و فرودها، یأس ها و امیدها، تلخی ها و شیرینی ها، یاد آن روزگاران، کنون به خاطره ام نقش می بندد و زنده ام می دارد. ... در کتابخانه ای که هنوز کتابخانه ای نبود و داشتیم با عرق ریزان جسم و روح و با خشت جان خویش، پایه های اولیه اش را پی می ریختیم، در کنار حوادث تلخ روزگارانی که از سر گذراندم، لحظه های شاد و شیرین و رضایت خاطر، کم نداشته ام. اما یکی دو سال اول شروع به کارم که با شروع به کار مرکز اسناد و کتب، توأمان بود، از حال و هوایی دیگر و رنگ و بویی دیگر بود. داشتیم بنایی را می ساختیم و همین لذت ساختن به ما شور و نیرو می بخشید. چند نفر بیشتر نبودیم و کارهای زیادی پیش رو داشتیم. هر روز از صبح تا شش بعدازظهر همراه با رئیس مرکز در یک فضای صمیمی در کتابخانه می ماندیم، دکتر خرم زاده کارهای مربوط به سفارشات کتاب و مجلات خارجی را انجام می داد و بیشتر کارهای داخلی و اداری و سفارش کتب و نشریات فارسی به عهده ی من بود، نامه هایی را که به سازمان های اداری، کتابخانه ها و مراکز فرهنگی می نوشتیم، همکارم تایپ می کرد و در این زمینه با من در ارتباط بیشتری بود. پس از پایان کار اداری، بیشتر وقت ها- بخصوص در زمستان که بهار خوزستان است- از دانشگاه تا خانه مان که در مرکز شهر بود، پیاده راه می افتادیم. مسیرمان یکی بود، با هم قدم زنان از امانیه و فلکه ساعت می گذشتیم و به پل نادری می رسیدیم. پل چهارم اهواز یا پل نادری تازه افتتاح شده بود. این پل، خیابان نادری (سلمان فارسی) را به امانیه، فلکه ساعت و میدان راه آهن متصل می کرد. قدم زدن روی پل جدید و دیدن شکوه کارون زیر پایمان صفایی داشت. بخصوص وقت غروب که خورشید با انوار طلایی اش بر

سطح کارون می تابید، تماشایی بود و خنکای شوخ نسیمی که از رود برمی خاست، خستگی کار را از تن مان می ریخت. دوش به دوش هم در سکوتی که سرشار از ناگفته ها بود قدم می زدیم. تا نزدیکی های خانه شان او را همراهی می کردم و با بدرودی از هم جدا می شدیم، با خود می گفتم: تو را چه غم، که دیدن دوباره اش دیری نخواهد پائید و لحظه ی دیدار نزدیک است. فردا دوباره او را خواهم دید در کتابخانه میز کارش روبروی میز من بود، گاهی وقتی سرم را بلند می کردم، نگاهم با نگاهش درهم می آمیخت:

« نخست

دیر زمانی در او نگریستم

چندان که چون نظر از وی بازگرفتم

در پیرامون من

همه چیزی

به هیئت او در آمده بود

آن گاه دانستم که مرا

از او گریز نیست ...»

در سکوت، گفتمی ها را همه گفته بودیم. چندان که دیگر هیچ چیز در میانه، ناگفته نمانده بود. با خود زمزمه می کردم: «نه در خیال که رویاروی می بینم، سالیان بار آور را که آغاز خواهم کرد ...» این نگاه ها، این با هم بودن ها، این قلب ها عاقبت باید به جایی برسد، به پیوستن و به وصال ... از همکار، همراه، همسفر و از عشق اولین و آخرین ام، از همسرم سخن می گویم، یادگاری از مرکز اسناد و کتب، که از سال ۱۳۵۶ تاکنون با من است و این روزها پشت و پناه تنهایی و خلوت من است. اکنون روزگار بازنشستگی ام را با او می گذرانم، در خانه ای که در آن سعادت پاداش اعتماد است. وقتی خاطره ها و

یادها سر بر می کشند، شال و کلاه می کنیم و به یاد آن روزهای خوش و شوریده حالی جوانی، به اهواز می رویم و به هوای آن لحظه های شیرین گذشته، با طعم و عطر خاطره، به ساحل کارون می رویم تا ساعتی را به دور از صداها و هیاهوی اطراف، به یاد گذشته قدم بزنیم. چشم بر اطراف می بندم و فقط گوش به همه‌مهمه مبهم امواج و موسیقی ماه و مهتاب و خروش رود می سپارم. نجوایی آرام در گوشم می خواند:

کارون! چقدر خاطره در ذهن آبی ات داری / ای رود آفتاب، ای شط جاری سرکش / هرگز تاریخ به یاد ندارد که خفته باشی / تو زیباترین شبانه های ایران را داری / به نوبت جوانی ما / عاشقان بسیاری در جوار تو / سخن از پیوند قلب ها گفتند / و چقدر در کرانه های خود / دیدارهای ساده ی بی آرایش را به خاطر داری / همچون من و بانوی زندگی ام را در آغاز جوانی و دلدادگی / که پل جوان^۱ تو را در تنگ غروب طی می کردیم / و نام زیبایی ترانه ی خوانندگان دوران شد:

« ز رود کارون به خدا برای من مونده به جا

شراره ی خاطره ها ز عهد بشکسته ی ما

چو از توام یاد آید، دلم به فریاد آید ...^۲ »

وقتی هیجان عاطفی فرو نشست و چشم بر واقعیت گشودم، با کارونی غیر از کارون دهه های پیش روبرو شدم دریغ و درد، اهواز نه آن شهر آرام و دل انگیز، و نه شهر عشق و شادی و ترانه، و نه شهر کار و تولید، که شهری بی قواره، با ساخت و سازهای بی رویه، با شهرک ها و مجتمع ها و حاشیه نشینان پر از جمعیت و خیل عظیم بیکاران و دست فروشان و شغل های کاذب بود با فاصله ی عمیق طبقاتی! و کارون مهجور، نه آن کارون افسانه ای که به عظمت و زیبایی می شناختم و نه آن رود پهناور خروشان و

۱. پل نادری که تازه افتتاح شده بود (سال ۱۳۵۴)

۲. خواننده، امان اله تاجیک

بلم رانان سرخوش اش، که جویباری خرد و خراب و خسته و گل آلود و مسموم ناشی از پساب های کشاورزی، صنعتی، بیمارستانی و فاضلاب های شهری بود که بی شتاب می گذشت و منظره ای زشت و ناخوشایند بر روی دیدگان می گشود! ... روزگاری اهواز مهاجرپذیری معقول بود، شهری مدرن با تأسیسات نفت و گاز و فولاد و کار فراوان که مردم از اقصی نقاط کشور به سودای کار و زندگی بهتر به آن روی می آوردند، اهواز شهر زندگی پاره فرهنگ های مختلف در کنار یکدیگر بود و کارون شاهرگ حیاتی خوزستان نیز در زندگی مردم منطقه بازتاب گسترده ای داشت. کارون که زمانی پر آب ترین و بزرگترین رودخانه ایران بود و حیات و سبزی و آبادانی به ارمغان می آورد، از زردکوه بختیاری در منطقه کوهرنگ سرچشمه می گیرد و پس از بهم پیوستن شاخه ها و نه‌رهای فرعی از دره های پر پیچ و خم، سنگین و باوقار می گذرد و وارد جلگه ی خوزستان می شود. این روزها از کارون هزاران ساله ی تاریخ، خبرهای خوبی به گوش نمی رسد. با انتقال بخشی از آب آن و سدسازی های بی رویه و عدم مدیریت آب، شاهد مرگ تدریجی کارون هستیم، بحران کم آبی، بحرانی چند وجهی است، اما انتقال آب از مهم ترین دلایل نابودی کارون است. انتقال آب کارون هیچ توجیه علمی و اقتصادی ندارد و مغایر با چرخه طبیعت است. بر روی محیط زیست منطقه اثرات مخربی دارد و با خشک شدن تالاب ها، موجب افزایش گرد و غبار و بالا رفتن درجه حرارت خوزستان می شود، در پروژه ی سدگتوند علیا نیز در نتیجه ی مدیریت های ناکارآمد، نزدیکی معدن نمک به محل احداث سد نادیده گرفته شد و موجب شوری آب کارون و نابودی کشاورزی و نخلستان های کشاورزان گردید. کلیه طرح های مغایر با محیط زیست در کشور غیرقانونی است و باید هر چه زودتر و تا قبل آنکه نه از تاک، نشان ماند و نه از تاک نشان، جلوی این طرح ها گرفته شود ... همانگونه که در طول تاریخ، تمدن های بشری در کنار آب شکل گرفته اند، فروپاشی برخی تمدن ها نیز بر اثر خشکسالی و بی تدبیری بوده است. کارون متعلق به همه ی ایرانیان و قلب تپنده ی خوزستان است. تا دیرتر نشده کارون مظلوم را دریابید.

محمدعلی رونق - آبان ۱۳۹۷

آثار چاپ شده :

کتاب :

۱. کتابشناسی خوزستان، اهواز، جهاد دانشگاهی اهواز، ۱۳۶۸
۲. کتابشناسی خوزستان، ویرایش دوم، با اضافات و تجدیدنظر کلی، اهواز، سازمان مدیریت و برنامه ریزی استان خوزستان، ۱۳۷۹، مصور، ۷۶۰ص، (۸۰ صفحه مقدمه).
۳. نشر دانش، فهرست راهنمای ده ساله، تهران؛ مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۷۰.
۴. معارف، فهرست راهنمای بیست ساله، تهران؛ مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۸۴.
۵. فهرست راهنمای بیست ساله نشر دانش، تهران؛ مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۸۸.

مقاله :

۱. کتابشناسی پژوهشی جامعه شناسی، نشر دانش، سال پنجم، شماره اول (آذر و دی ۱۳۶۳).
۲. کتابشناسی روش تحقیق، نشر دانش، سال پنجم، شماره سوم (فروردین و اردیبهشت ۱۳۶۴).
۳. گزیده کتابشناسی پژوهشی حافظ، نشر دانش، سال ششم، شماره سوم (فروردین و اردیبهشت ۱۳۶۵).
۴. کتابشناسی آیین نگارش و شیوه رسم الخط فارسی، نشر دانش، سال هشتم، شماره چهارم (خرداد و تیر ۱۳۶۷).
۵. «روزی روزگاری احمد شاملو»، روزنامه اعتماد ملی، (چهارشنبه ۷ مرداد ۱۳۸۸).

سخنرانی :

«سخنرانی به مناسبت بازنشستگی»، نشریه خبری دانشگاه شهید چمران اهواز، شماره ۵۷ (اسفند ۱۳۸۰).

۱. خاقانی

مصاحبه :

مصاحبه با خبرگزاری دانشجویان ایران (ایسنا خوزستان) به مناسبت هفته کتاب، (۱۳۹۴/۷/۴)، منتشر شده

در سایت: ایسنا خوزستان.

محمدعلی رونق - آبان ۱۳۹۷